

خواننده‌ی گرامی، متنی که پیش رو دارید (کاروان اسلام) و قصد دارید آن را مطالعه کنید، یا قبلن نیز مطالعه کرده‌اید با نگارشی روان‌تر برای مطالعه بدون کوچکترین تغییری در شکل و مضمون آن از جانب من (جعفر امیری) تنظیم گردیده است.

تمام نقاشی‌هایی که در متن مشاهده می‌کنید و نوشته‌های کنار آنان همگی از صادق هدایت است؛ اما رنگ آمیزی، روتوش و جای گذاری آنان از من (ج. ا) است. جهت آشنائی شما با اصل نقاشی‌ها آنان را کمی کوچک کرده و در پایان متن می‌آورم.

متأسفانه ضبط متن با فرماتِ word (doc) جهت نصب در سایت باعث در هم ریخته‌گی عکس‌ها می‌شد، ناچار از فرماتِ PDF استفاده کردم.

امیدوارم شما هم در پخش و معرفی این اثر با ارزش به دیگران فعال و کوشا باشید، اندیشه‌هایی که تحت پوشش برقراری "دمکراسی" در جهان و رهائی و رستگاری کل "بشریت" هر رذالتی را فضیلتی می‌دانند و اهداف مادی و سودجویانه‌ی خود را مخفی می‌کنند، افشای آن وظیفه‌ی هر انسان شریفی است که باور به آزادی انسان از قید دروغ و استثمار دارد.

پیروز باشید!

جعفر امیری

آدرس سایت: [www.amruleh.com](http://www.amruleh.com)

## البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه

( کاروان اسلام )

### صادق هدایت

سه نامه از خبرنگار مجله‌ی " المنجلاب " که همراه کاروان "بعثة الاسلامیه" بوده و گزارش روزانه‌ی آن را می‌نوشته به دست آمده که از عربی ترجمه می‌شود:

" در روز میمون فرخنده فال ۲۵ شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر سامره از بلاد مبارکه‌ی عربستان، دعوت مهمی از نمایندگان ملل اسلامی به عمل آمده بود که راجع به اعزام یک دسته مبلغ برای نشر دین حنیف اسلام در دنیا مشورت بنمایند. آقای تاج المتکلمین سمّت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رییس، آقای سگان الشریعه عضو مشاور و محاسب و آقای سنّت الاقطاب سمّت تند نویسی این جمعیت را عهده دار بودند. علاوه بر عده زیادی از فحول (چیره دستان) علما و قانددین مبرز اسلام، نمایندگان محترم عدن، حبشه، سودان، زنگبار و مسقط نیز درین محفل شرکت کرده بودند و این عبد حقیر سراپا



تقصیر: الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی نیز به سیمت مخبر و مترجم مجله‌ی مبارکه: " المنجلاب " در آن جا حضور به هم رسانیده و مأمور بودم که قدم به قدم وقایع این قافله‌ی مهم را بنگارم تا در آن مجله‌ی شریفه درج و کافه (جمع) مسلمین از اعمال و افعال آقایان مبلغین دین مبین و جنبش اسلامی مطلع و با خیر باشند "

آقای تاج المتکلمین این طور مجلس را افتتاح فرمودند:

" بر همه ذوات محترم و علمای معظم، اهل زهد و تقوی، حامل شرع مصطفی، میرهن و آشکار است که دین مبین اسلام امروز روز قوی ترین و عظیم ترین ادیان دنیا به شمار می‌آید. از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقاء و جابلسا، زنگبار، حبشه، سودان و طرابلس و اندلس که همه از ممالک متمدن و در اقلیم چهارم واقع شده‌اند، سیصد کرور نفوس "

آقای عندلیب الاسلام فرمودند: "خیلی معذرت می‌خواهم، اما از روی احصائیه (آمار) کاملی که بنده زاده آقای سگان الشریعه که با وجود صیغر سن از جمله علوم معقول و منقول بهره‌ای کافی و شفافی دارد و مدت سه سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده و کتاب " زبده النجاسات" را تألیف نموده، سیصد هزار ملیان (میلیون) گوینده لا اله الا الله هستند."

آقای سگان الشریعه: "صحیح است."

آقای تاج المتکلمین: " نَعَمْ، مقصود حقیر بی بضاعت هم همین بود و لاغیر. چنانکه گفته اند: الانسان السهو و النسیان. سیصد هزار ملیان، شاید هم بیشتر به دین حنیف اسلام مشرف هستند، و از قراری که آقازاده آقای عندلیب الاسلام، آقای سگان الشریعه که چهار سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده و از علوم معلوم و مجهول بهره‌ای بسزا دارد و کتاب " زبده النجاسات" تألیف نموده، در بلاد ینگی دنیا از اقلیم (قاره) سوم، اخیراً به فلسفه‌ی اسلام پی برده اند."

آقای سگان الشریعه: " بلی، در ینگی دنیا مسکرات را اکیداً ممنوع کرده‌اند. فلاسفه و حکمای آن جا در اثر مباحثات و مناظرات و مجادلات با این حقیر متحدالرأی شده‌اند که ختنه را برای صحت فواید بسیار می‌باشد و طلاق و تعدد زوجات برای امزجه سودا و بلغمی مزایای فراوان دارد و معتقدند که روزه اشتها را صاف می‌کند. این حقیر هم گویا در تفسیر "مرآت الاشباه" خوانده‌ام که برای مرض دوسنطاریا و حرقة البول سخت نافع است."

آقای تاج المتکلمین: " پس از این قرار به تحقیق اهالی ینگی دنیا هم مسلمان شده‌اند و یا از برکت اسلام و یا نور حقیقت از وجانشان تابیدن گرفته است. در این صورت تنها جایی که باقی می‌ماند همانا خطه یورپ و فرنگستان می‌باشد که قلوبشان تاریکتر از حجرالاسود است. ازین لحاظ به عقیده‌ی این ضعیف لازم، بل وظیفه‌ی علماء و حافظین اُس و اساس شریعت است که عده‌ای را از میان خودشان برگزیده و به سوی بلاد کفار سوق بدهند تا آنها را از راه ضلالت به شاهراه حقیقت هدایت بنمایند و ریشه‌ی کفر و الحاد را از بیخ و بن برکنند."

(کف زدن حضار)

آقای عمودالاسلام: " البته فکری بکر است، ولی من معتقدم که اول استخاره بکنیم."

آقای قوت لایموت نماینده‌ی محترم اعراب عنیزه فرمودند: " اسم این قافله را "الجهاد الاسلامیه" بگذاریم، مردهای کفار را از جلو شمشیر بگذرانیم، زن‌ها و شترهایشان را مابین مسلمین قسمت بکنیم."

شیخ ابوالمندرس نماینده‌ی مسقط همینطور که پیراهنش را می‌جست گفت: "اهلا و سهلا مرحبا".

آقای تابونانا نماینده‌ی محترم زنگبار لخت و عور بلند شد، به نیزه‌اش تکیه کرد و گفت: " لحم آدمی خیلی لذیذ، افرنجی ابیض ( فرنگی سفید) ، من روزی دو تا آدم بخور."

آقای تاج المتکلمین: " البته. صد البته اگر مسلمان نشوند همه‌شان را قلع و قمع می‌کنیم. پس در این صورت مخالفتی با اصل موضوع نیست که جمعی از علما به عنوان مبلغ به دیار کفار اعزام بشوند؟ "

آقای عندلیب الاسلام: " استغفرالله؛ هر کس شک بیاورد، زن به خانه‌اش حرام و خوش مباح است. وظیفه‌ی هر مسلمانی است که کفار را امر به معروف و نهی از منکر بکند ولی به زعم حقیر آهمّ و آقدم از همه وجوهات و مخارج این جمعیت است که باید دانست از چه محل تأمین خواهد شد."



آقای تاج المتکلمین: " بر ذوات محترم و علمای معظم واضح و لائح بل اظهر من الشمس است که در بادی امر مخارج هنگفتی متوجه این جمعیت خواهد شد که از موقوفات پیش بینی شده؛ علاوه برین، ملل اسلامی هر کدام به قدر وسع خودشان از کمک و مساعدت دریغ نخواهند فرمود. ولی تصور می‌رود که بعدها بتوانیم عوایدی بر کفار تحمیل بکنیم."

ابو عبید عصص بن الناسور نماینده‌ی صحرای برهوت فرمودند: " وجوهی به عنوان خراج و جزیه به کفار تعلق می‌گیرد."

آقای سنّت الاقطاب گفتند: " در این صورت خدا دنیا را محض خاطر پنج تن آفریده و از پنج انگشت هر کسی یکی تعلق به سادات دارد و من که از ترکه و سلاسه ساداتم پس خمشش به من می‌رسد."

آقای عندلیب الاسلام: " از قراری که بنده زاده آقای سکان الشریعه که با وجود صغر سنّ از علوم منقول و معقول بهره‌ای کافی و شافی دارد و مدت پنج سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده و کتاب " زبده النجاسات" را که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده، می‌گفت در ینگی دنیا از اقلیم هفتم خیلی پول به هم می‌رسد."

آقای سکان الشریعه: " در ینگی دنیا که از اقلیم دوازدهم است مردمان پولدار زیاد دارد و هر کدام از آنها مسلمان بشوند البته واجب الحج خواهند بود. از این قرار می‌شود دسته‌ای قطاع الطریق سر راه مکه بگمارند تا آنها را لخت بکنند و در ضمن مأمورینی در تن آنها شپش بیندازند تا در روز عید اضحی (عید قربان) به خون بهای هر شپش که بکشند یک گوسفند در راه خدا قربانی بکنند. البته احوط است که دو گوسفند بکشند، چون هر چه باشد جدیدالاسلام هستند و اقوام آنها خاج پرست بوده‌اند. آنهایی که اسلام را نپذیرند باید خراج و جزیه به بیت‌المال مسلمین بپردازند و گرنه مالشان حلال، زن به خانه‌شان حرام و مهدورالدم هستند."

(کف زدن حضار)

قوت لایموت: " اگر به جای پول، سوسمار و موش صحرايي هم بدهند قبول می‌کنیم." آقای تاج المتکلمین: " البته. پس در این صورت مخالفتی نیست که مخارج این جمعیت از محل موقوفات تأمین بشود. اما باید دانست آیا در بلاد کفار محل و موضوع مخصوصی برای این جمعیت تخصیص داده شده که از پول حلال به دست آمده و در ضمن ملک غصبی نباشد؟ "

آقای عندلیب الاسلام: " این فقیر از دیرزمانی است که مترصد و مشغول تتبع و تقحص و تجسس و تحقیقات هستم. مخصوصاً بنده زاده آقای سکان الشریعه که از علوم منقول و معقول بهره‌ای کافی دارد و کتابی در آداب مبال رفتن و طهارت موسوم به " زبده النجاسات" که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده و شش سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده گفت که در شهر البرس."

آقای سکان الشریعه: " بلی در شهر الباریس (پاریس) از بلاد افرنجیه محلی است که به آلضیاء Alesia شهرت دارد و گویا این ضیاء نوهی عمه‌ی مسلم بن عقیل بوده که یکی از کفار موسوم به سنان ابن انس وی را دنبال و شترش را از عقب پی کرده و آن معصوم به بلاد افرنجیه گریخته و ظن قوی می‌رود که آن محل به نام آن بزرگوار معروف شده باشد. حقیر هم در کتاب "اختناق الشهدا" به این مطلب برخورده‌ام. البته باید اقدام مجدانه بشود تا مزار آن جنّت مکان خُلد آشیان را از چنگ کفار به در آوریم و مقرّ این جمعیت بنماییم که خیلی مناسب است".

شیخ خرطوم الخائف نماینده‌ی وهابی‌ها فرمودند: "من مخالف ساختمان هستم. چون اجداد ما زیر سیاه چادر با سوسمار و شیر شتر زندگی می‌کرده‌اند همه مسلمین باید همین کار را بکنند".

آقای عندلیب الاسلام: "چنان که در حدیث آمده "التقیة دینی و دین ابائی" پس در ابتدا تقیه باید کرد تا بتوانیم بر کفار مسلط بشویم".

آقای سنّت الاقطاب: "در این صورت رقص هم به مصداق آیه شریفه کونوا قرده خاسئین جایز است، چه حق تعالی خود می‌فرماید که قر بدهید که خاصیت دارد. وانگهی از کوری چشم کفار، اسلام مذهب متجددی



است. مگر خود حضرت در ۱۳۰۰ سال پیش دور سنگ "حجر الاسود" رقص فکس تروت نکرد؟ چنان که حالا هم حاجی‌ها هروله (لی لی) می‌کنند؟"

آقای عندلیب الاسلام: "البته این‌ها بسته به پیشامد است تا جمعیت بعثة الاسلامیه چه صلاح بداند. عجالاً این مذاکرات بی مورد است. خوبست آقای تاج مرانامه‌ی این جمعیت را قرائت بفرمایند".

آقای تاج المتکلمین: "بر ذوات محترم و علمای معظم و بر همه‌ی مردمان دنیا از چین و ماچین و بلاد یاجوج و مأجوج تا جابلقاء و جابلسا که بلاد نسناس‌هاست و همه به زبان فصیح عربی متکلم هستند. مبرهن و آشکار است که کتاب سماوی ما مسلمین شامل همه معلومات دنیوی و اخروی است و هر کلمه‌ی آن صد هزار معنی دارد".

آقای سنّت الاقطاب: "چنان که اختراع همین هُتل مُبین‌ها (اتوموبیل‌ها) از برکت هذا کتاب مبین قرآن بوده است".

آقای تاج المتکلمین: "نعم، علاوه بر فلسفه جات و حکمیات و موعظه جات و قندیات (پندها) و معلومات دیگر، باید دانست که کتاب ما مسلمین دارای تعالیم و قوانین عملی است و باید بدین وسیله برتری آن را به کفار نشان بدهیم".

عندلیب الاسلام: "اجازه بدهید توضیح بدهم. مقصود وجوب یک معلم عملی است، به قول فرنگی مآب‌ها (برفسور) تا به تلامذه مسائل فقه و اصول از قبیل: تطهیر، حیض و نفاس، غسل جنابت، شکیات، سهویات، مبطلات، واجبات، مقدمات، مقارنات، استحاضه کثیره و قلبه و متوسطه و مخصوصاً آداب طهارت را عملاً نشان بدهد و به کفار تزریق بکند تا ملکه‌ی آنان گردد".

آقای تاج المتکلمین: "صحیح است. اما چون شرح اقدامات و عملیات این کاروان خیلی مفصل است و به طول انجامد لذا به ذکر چند نکته اکتفا می‌کنم تا آقایان عظام بدانند که وظیفه‌ی این جمعیت تا چه حد صعب و طاقت فرسا است:

اولاً - اجباری کردن لسان فصیح عربی و صرف و نحو آن به قدری که کفار قرآن را با تجوید کامل و قواعد فصل و وصل و علامات سجاوندی به زبان عربی تلاوت بکنند. اما اگر معنی آن را نفهمیدند عیبی ندارد، البته بهتر است که نفهمند.

ثانیاً - خراب کردن همه‌ی ابنیه و عمارات کفار. چون بناهای آن‌ها بلند و دارای چندین طبقه است و دور آن حصار نمی‌باشد، بطوری که چشم نامحرم از نشیب عورت خوانتین را بر فراز بتوان دید و این خود کفر و زندقه است. مطابق مذهب اسلام اتاق‌ها کوتاه و با گل

درست شود البته بهتر است زیرا این دنیای دون گذرگاه باشد و استحکام و دل بستن را نشاید. البته خراب کردن هر چه تیاتر، موزه، تماشاخانه، کلیسا، مدرسه و غیره هست از فرایض این جمعیت شمرده می‌شود".

شیخ خرطوم الخائف: "احسنت، احسنت".



آقای سکان الشریعه: "البته لازم است که مطابق نصّ صریح باشد و به حکم آیات قرآنی و فریضه‌ی سبحانی و سنّت نبوی و حدیث مصطفوی عمل نمایند. ولی به زعم حقیر همانا می‌بایستی یکی از آنها را به مقابله نمونه نگه داشت تا بر عالمیان پایه‌ی ضلالت فرنجیان را بنماییم و در صورت بودجه کافی من حاضریم به عنوان متولی در یکی ازین تماشاخانه‌ها به نام فلی برژر (Folie Bergere) مشغول تبلیغ و عبادت بشوم".

آقای عندلیب الاسلام: "البته، البته، چه ازین بهتر؟"

آقای تاج المتکلمین: "ثالثاً - از فرایض این جمعیت است ساختن حمام‌ها و بیت الخلاها به طرز اسلامی و چنانکه در کتاب "زبدۃ النجاسات" آمده البته مستحب است که نجاست به عین

دیده شود و چون کفار فاقد علم طهارت هستند و نعوذ بالله با کاغذ استنجا می‌کنند، عقیده‌ی مخلص اینست که مقداری هم لوله‌نگ بفرستیم که در ضمن مصنوع ممالک اسلامی نیز صادر بشود.

رابعاً - کندن جوی‌ها در خیابان‌ها و روان ساختن آب جاری در آنها تا شارع عام و در دسترس عموم مسلمین بوده باشد و در موقع حاجت دست به آب برسازند.

خامساً - ترتیب شستشوی اموات و چال کردن آنها در زمین، طرز سوگواری، خرج دادن، روضه خوانی، بنای مساجد، احداث امامزاده‌ها، تکیه‌ها، نذرها، قربانی، حج، زکوة، خمس و کوچ دادن دسته‌ای از فقراى سامره به بلاد کفار تا طرز تکدی را به آنها بیاموزند. چون اسلام مذهب فقر و ذلت است و برای آن دنیاست.

سادساً - البته برای نماز و بجا آوردن اداب شرع مبین کفش و موزه (پاپوش) و لباس تنگ مکروه است. چون مسلمان باید لباسی داشته باشد که وسایل تطهیر و عبادت در هر ساعت و به هر حالت برایش آماده باشد. پس بر عموم مسلمانان لازم است که نعلین بپوشند و آستین گشاد داشته باشند. برای مردها زیرشلواری و عبا بهترین لباس است و با فلسفه شریعت تطبیق می‌کند".

آقای سکان الشریعه: "البته مستحب است که عبا بپوشند. این حقیر به یاد دارم که در کتاب "التاریخ العبا و الثولاً" تألیف اعجوبه دهر و مقراض النواسیر خوانده‌ام که در موقع حمله‌ی عرب به بلاد رومیه، اعراب پوست شتر به خود همی پی پیچیدندی ولی همین که در انبار غله‌ی رومیان وارد شدند، جوال‌های بسیاری انباشته از گاه و جو در آن جا یافتندی. از فرط گرسنگی ته کیسه‌ها را سوراخ کرده از محتوی آن با ذوق و شوق مشغول خوردن شدند. همین که به بالا رسیدندی، سر آن را سوراخ کرده سرشان را درآوردندی و از دو طرف دست‌هایشان را. پس از آن وقت عبا مرسوم شد".

شیخ تمساح بن نسناس: "چون من کتکابی موسوم به "آثار الاسلام فی سواحل الانهار" تألیف می‌کنم و در آن از مناقب شیر شتر و کباب سوسمار و خرما داد سخنوری خواهم داد، اجازه بدهید این مطلب را در آن جا درج بکنم که سندی بس ممتاز است".

تاج المتکلمین: "و اما تاسعاً، زن‌های کفار مکشوف العورة درملاء عام با مردها می‌رقصند و سحّ و ملامسه می‌کنند. البته آنها را باید در قید حجاب مستور کرد تا مردها را به تسویلات شیطانی گرفتار نکنند و فساد اخلاق آنها از این جا آمده که تعدد زوجات، صیغه، محلل و

طلاق بین آن‌ها مرسوم نیست. چه مردمان آن جا از گرسنگی خرچنگ و قورباغه و خوک می‌خورند و در موقع ذبح این جانوران بسم الله نمی‌گویند. پس پایه ضلالت آن‌ها را از همین جا باید قیاس کرد.

عاشراً- در بلاد کفار لُهو و لعب و نقاشی و موسیقی بی اندازه طرف توجه و دارای اهمیت و اعتبار است. البته بر مسلمین واجب است که آلات غنا و موسیقی را شکسته و به جایش وعظ و روضه خوان و مداح در آن جا بفرستند تا آن‌ها را به راه راست دلالت کنند. همچنین هر چه پرده‌ی نقاشی است باید سوزانید و مجسمه‌ها را باید شکست، همچنان که حضرت ابراهیم با قوم لوط کرد. البته اگر اشیاء نفیس و قیمتی در آن جا به هم برسد به بیت‌المال مسلمین تعلق می‌گیرد. واضح است که چون توجه کفار به دنیاست باید موعظه‌هایی راجع به آن دنیا، فشار قبر، نکیر و منکر، آتش دوزخ، مارهای جهنم، روز پنجاه هزار سال، سگ چهار چشم در دوزخ، ظهور حمار دجال، تقدیر و قضا و قدر و فلسفه‌ی اسلام بنماییم. و نیز از فضیلت بهشت و ثواب اخروی لازم است توضیحاتی بدهند و بگویند که در بهشت به مرد مسلمان حوری و به زن مسلمان غلمان می‌دهند، هرگاه ثوابکار باشند در بهشت هفتاد هزار شتر و قصر زمردی می‌دهند که هفتاد هزار اتاق دارد و فرشته‌هایی در آن جاست که سرش در مغرب و پایش در مشرق است. بعلاوه استعمال کمی تریاک به نظر حقیر برای آن‌ها مستحب است تا کفار را متوجه عقبی و آخرت بکند."



آقای سکان الشریعه: "به زغم حقیر این توضیحات زیاد است. همین قدر فرمودید کفار را به دین حنیف اسلام دلالت می‌کنیم شامل همه‌ی این شرایط می‌شود."

تاج المتکلمین: "مقصود حقیر همانا نشان دادن پایه‌ی ضلالت خاج پرستان و اشکالاتی است که مبلغین بعثة الاسلامی مواجه آن خواهند شد. مثلاً ممکن است که قومی مسلمان نباشند مانند طایفه‌ی یهود. ولی طرز آداب و رسوم مذهبی آن‌ها به قدری نزدیک و شبیه مسلمانان است که به محض تقبل دین حنیف حتا ختنه کرده هم هستند و به فشار قبر و نکیر و منکر و همه‌ی این فلسفه جات معتقدند. چون از کفار کتابدار هستند. ولی کفار فرنگستان که به غلط به خاج پرست معروفند به هیچ چیز اعتقاد ندارند و از کفار حربی می‌باشند و ما باید از سر نو همه‌ی این مطالب را به گوش آن‌ها بخوانیم و یا نسلشان را براندازیم تا همه‌ی دنیا مسلمان و بنده‌ی مقرب خدا بشوند."

شیخ تمساح بن نسناس: "در صورت مخالفت گوش و بینی آن‌ها را می‌بریم و نخ می‌کشیم و زن‌هایشان و شترانشان را میان مسلمین تقسیم می‌کنیم."

عندلیب الاسلام: "فراموش نشود که برای قدردانی از کفاری که به دین حنیف مشرف می‌شوند و تشویق آن‌ها باید تُحَف و هدایایی از طرف رییس به آن‌ها اعطا بشود مانند: کفن متبرک، مَهر نماز، تسبیح، حرز جواد (نوعی طلسم و دعا)، دعای دفع غریب گز، دعای بی وقتی، طلسم سفید بختی، حلقه‌ی یاسین، نعلین و لوله‌نگ که در ضمن به درد ادای فرایض و رسوم مذهبی هم می‌خورد. بخصوص من پیشنهاد می‌کنم که یک نسخه هم از تألیف بنده زاده حضرت سکان الشریعه که هفت سال از عمر شریفش را مابین کفار گذرانیده و از علوم معلوم و منقول و معقول بهره‌ای بسزا دارد و موسوم به "زبده النجاسات" به اشخاص مُبَرَّر هدیة شود."

الاولک الجالیزیه: "کتابخانه‌های کفار را آتش بزنیم و عوضش یک نسخه "زبده النجاسات" به آن‌ها بدهیم که برایشان کافی است و علوم دنیوی و اخروی همه در آنست."

منجنيق العلماء: "البته، صد البته، کفی به زبده النجاسات. چون خلاصه مرام اسلام همین است که یا مسلمان بشوید یعنی مطابق نص صریح "زبده النجاسات" عمل کنید وگرنه می‌کشیمتان و یا خراج به بیت‌المال مسلمین بدهید. البته کفار باید باج سبیل به مسلمین بپردازند."

(کف زدن حضار)

تاج المتکلمین: "پس از این قرار رأی قطعی و موافقت همگی برین شد که این جمعیت را به کفار سوق بدهیم و هیچگونه مخالفتی درین باب نیست. اما به زعم حقیر لازمست که به شیوهی دینی نبی رفتار کنیم، چنانکه خود حضرت به ایل و تبار خودش قدر و منزلت گذاشت و نوه‌های خودش را قبل از ولادت امام کرد و طایفه‌ی خود را سادات و احترام آن‌ها را به همه مسلمانان واجب دانست. چون مخارج این نهضة از موقوفات است همه‌ی اشخاصی که انتخاب می‌شوند باید از علماء و سادات باشند".

عندلیب الاسلام: "صحیح است. البته کسی برارنده تر و کسی مُبرّزتر از آقای تاج نیست. لذا ایشان را به ریاست این جمعیت انتخاب می‌کنیم".

سکان الشریعه: "این حسن انتخاب را از صمیم قلب به عموم مسلمین و مسلمات تبریک می‌گویم".

سنت الاقطاب: "البته به ازین ممکن نمی‌شد".

تاج المتکلمین: "بنده از حسن نیت و مراحم آقایان نمایندگان ملل اسلامی لسانم الکن و نطقم قاصر است. اما آقای عندلیب الاسلام از اساتذہ فقہا است. البته وجود شریفشان در چنین جهادی از واجباتست. من پیشنهاد می‌کنم ایشان به سمت نایب رییس انتخاب شوند و آقازاده ایشان آقای



سکان الشریعه که نه سال از عمر شریفش را در بلاد کفار بسر برده و از معلوم و مجهول بهره‌ای کافی و شافی دارد چنان که کتاب نفیس "زبدۃ النجاسات" بهترین معرف ایشان و شاهد مدعایم است. همچنین زبان‌های عربی، قبطی، شامی، بربری، الجزایری، فلسطینی، بغدادی و بصره‌ای و غیره را مثل عندلیب تکلم می‌کند، ممکن است بر سر جمعیت ما منت گذاشته به عنوان صندوقدار و مترجم ما را سرافراز و از راه لطف بپذیرند. یعنی آن هم محض ثواب اخروی چون این اقدام اجر دنیوی هرگز ندارد".

سکان الشریعه: "حقیقه بنده نمی‌دانم به چه زبان ازین حسن ظن آقای تاج تشکر بکنم. البته اگر محض خاطر ایشان و نتایج اخروی این کار نبود هرگز قبول نمی‌کردم".

(کف زدن ممتد حضار)

عندلیب الاسلام: "من از مراحم آقای تاج و همه‌ی نمایندگان محترم اسلام که در این جا حضور دارند بسیار شرمندهم. اما اجازه بدهید چون یک نفر دلاک مجرب جهت ختنه کردن کفار لازم است، آقای سنت الاقطاب که پسرخاله‌ی این بنده می‌باشد و اغلب کفار که به دین حنیف مشرف می‌شوند ایشان ختنه می‌کنند، علاوه بر این چندین بار محلل شده و در معرکه گرفتن و روضه خوانی ید طولائی دارد، حتا عقرب جرّاره را در کف دستش نگه می‌دارد و برای فروش دعای بی وقتی بهتر از او کسی را خدا نیافریده و از آداب دنیوی و اخروی بهره‌ای کافی دارد، ایشان را به عنوان برفسور فقیهات پیشنهاد می‌کنم".

تاج المتکلمین: "البته، چه ازین بهتر؟ پیداست که ما یک دسته از جان گذشته هستیم که برای خیر عقبی و اجر اخروی سینه سپر کرده و چنین مأموریت پر خطری را بر عهده می‌گیریم".

(کف زدن حضار)

پس از آن آقای رییس صورت مجلسی را که قبلاً نوشته شده بود، از پر شالشان در آوردند و به آقایان نمایندگان ارائه دادند تا امضاء و تصدیق بشود. مفاد آن از این قرار بود:

"در روز میمون فرخنده فال ۲۵ ماه شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر مبارک سامره از بلاد عربستان به موجب جلسہ‌ی مرکب از علماء یگانه و دانشمندان فرزانه و نمایندگان محترم ملل کامله الوداد اسلامی تصمیم گرفتند و تصویب شد که آقایان مفصله الاسامی ذیل: حضرت آقای تاج المتکلمین به سمت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رییس و منشی مخصوص، آقای سکان الشریعه صندوقدار و مترجم، آقای سنت الاقطاب معلم عملی فقیهات

برای تبلیغ دین مبین به طرف بلاد افرنجیه رهسپار گردند تا کفار را به دین حنیف اسلام دعوت و تبلیغ بکنند. عجاله صد ملیان لیره انگریزیه (انگلیسی) برای مخارج از محل موقوفات پیش بینی و تصویب شد که آقایان مفصله الاسامی فوق هر طور صلاح بدانند به مصرف برسانند".

آقای تاج پیشنهاد کردند که به سلامتی حضار شربت بنوشند ولی نماینده اعراب عنیزه شیر شتر خواست و هلهله کنان مشک شیر شتر دست به دست و دهن به دهن گشت. سپس هر کدام از نمایندگان محترم ملل اسلامی انگشت خود را در مرگب آلوده پای کاغذ گذاشتند و مجلس به خوبی و خوشی خاتمه یافت.

السامره فی ۲۵ شوال ۱۳۴۶  
الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

### نمایشگاه شرقی



امروز صبح از صدای نعره ناهنجاری از خواب پریدم. دیدم که هم سفرهای اتاق ما به حالت وحشتزده آقای سنت الاقطاب را نگاه می‌کنند که شیشه پنجره ترن را پایین کشیده با پیرهن و زیرشلواری دست زیر چانه‌اش زده به جنگل نگاه می‌کند و با صدای نخرانیده‌ای ابوعطا می‌خواند. مرا که دید خندید و گفت: "صدای من به ازین بود، سر زخم هوو آوردم اونم از لجش سمّ به خوردم داد و صدایم گرفت، خدا بیامرزدمش! پارسال عمرش را به شما داد".

من گفتم: "از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل روبروی کفار آواز می‌خوانید؟"

- "این موهای سرم را می‌بینید؟ از زور فکر و خیالات است، باد نزله آن‌ها را سفید کرده".  
بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم تا لباسش را پوشید، چون یک ساعت دیگر وارد شهر برلین می‌شدیم. سنت الاقطاب از من خواهش کرد که به محض ورود به برلین او را ببرم بازار تا یک موش خرمایی برای دخترش سکینه سوغات بفرستد. بعد رفتیم به سراغ آقای سکان الشریعه که در سه اتاق دورتر با یخه باز، سینه پشم آلود و سر تراشیده سیگار عبدالله می‌کشید و دودش را با تفنن به صورت پیرزن جهود لهستانی فوت می‌کرد. سکان الشریعه با علم اشاره با آن زن حرف می‌زد و هر دو آن‌ها می‌خندیدند. به قدری سرش گرم بود که متوجه ما نشد. ما هم مزاحم آن‌ها نشدیم به سراغ آقایان تاج و عندلیب رفتیم، چون دیشب آقای تاج اظهار کسالت می‌کرد. در این وقت ترن به سرعت هر چه تمامتر از میان جنگل می‌گذشت. از راهرو لغزنده آن گذشتیم. آقای تاج و عندلیب در اتاقچه‌ی خودشان را بسته بودند تا نفس کفار در آن جا نفوذ نکند. چون این اتاقچه را به قیمت کزاف برای رؤسای بعثة الاسلامی خلوت کرده بودند تا با کفار تماس نداشته باشند. وارد که شدیم آقای عندلیب با چشم‌های خمار تریاک پارچه‌ی سفیدی دور کله‌اش بسته بود انا انزلنا می‌خواند و به دور خودش فوت می‌کرد و هر تکانی که ترن می‌خورد می‌خواست روح از بدنش مفارقت بکند. می‌ترسید مبادا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند برای این که مسلمانان را تلف بکنند. من را که دید گل از گلش شکفت و گفت: "قربانتان! دستم به دامن‌تان، ما در ولایت غریب هستیم. مبادا کفار به ما سمّ بخوراند؟ تمام شب را من سوره عنکبوت و آیه الکرسی خواندم تا از شرّ کفار محفوظ باشیم".

آقای تاج همینطور که با زیرشلواری و شب کلاه مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاوزبان می‌جوشید از ما پرسید: "آقای سکان الشریعه کجاست؟" سنت گفت: "یک ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ می‌کند".

تاج: "آفرین به شیر پاکی که خورده! خوب چقدر مانده که برسیم؟" سنت: "نیم ساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود. باید چمدان‌ها را دم دست بگذاریم و رخت‌هایمان را بپوشیم. اینجا دیگر فرنگستون است".

عندلیب الاسلام: "شهر برلین گفتید؟ من اسم این شهر را در کتاب "المهالک و المخاوف" دیده‌ام. مصنف آن کتاب از متبحرترین بوده است، شرحی داده و خوب به خاطر دارم که می‌گوید: اسم اصلی آن "البرالین" بوده است، یعنی زمین لمین زیرا که لیئت می‌آورد. چون کسره بر پاء ثقیل بوده اعلال شد. الف و لام را هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد. پس الف و لام "البر" را هم حذف کردند زیرا که اسم علم بود، برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید. حتماً اهالی آن جا عرب هستند و مسلماً بوده‌اند و شکم روش در آن جا شیوع دارد".



تاج: "فی الواقع زبان عربی یکپارچه منطبق است. به عقیده‌ی ضعیف به محض ورود به برلین باید یک نفر را مسلمان بکنیم و به همه بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، جزیره وقواق، زنگبار و حبشه و سودان و همه ممالک اسلامی تلگراف بزنیم".

عندلیب: "اگر خودمان به سلامت رسیدیم!"

تاج: "بر پدرشان لعنت! حالا که خودمانیم، آیا الاغ بهتر است یا این نمی‌دانم چه اسمی رویش بگذارم؟ ازش آب و آتش می‌ریزد، سوت می‌زند، صدا می‌دهد، دود می‌کند و آدم را سیصد بار می‌کشد تا به مقصد برساند. این همان حمار دجال است. مرحوم ابوی از سامره تا خانقین را با یک الاغ مردنی رفت، اگرچه شش مرتبه لختش کردند اما به سلامت رسید. ما این جا به جان خودمان اطمینان نداریم".

عندلیب: "آیا صندوق‌های لوله‌نگ و نعلین را در جای محفوظ گذاشته‌اند که در مجاورت رطوبت کفار نباشد؟"

سنت: "الخشک مع الخشک لایتچسبک. نص صریح حدیث معتبر است".

عندلیب: "من نذر کرده‌ام اگر سلامت رسیدیم به محض ورود، یک گوسفند با دست خودم ذبح بکنم و به فقرا بدهم. آقای سنت شما دقت بکنید به جای گوسفند به ما خوک نفروشد، چون هر چه بگویید از کفار بر می‌آید".

تاج: "من همه‌ی جانم آلوده است، عبایم نجس شده. به محض ورود استحمام خواهم کرد".

عندلیب: "راستی آقای تاج، دیشب با من چکار داشتید؟ من از خجالت آب شدم، گمان کردم از کفارند می‌خواهند اسم بد روی ما بگذارند".

تاج: "دیشب خواب والدهی احمد را می‌دیدم. در عمرم این اولین بار است که یک هفته بدون زن هستم. حقیقه ما جهاد اکبر می‌کنیم، خودمان را فدایی دین مبین کرده‌ایم، در راه اسلام انتحار کردیم و شهید شدیم! آقای جرجیس، این مطالب را برای مجله المنجلاب یادداشت بکنید: من اگر مردم مرا در آل ضیاء در شهر الباریس دفن بکنید و اسم مزارم را "امامزاده آل تاج" بگذارید تا زیارتگاه مسلمین بشود. راستی چه اجری در آن دنیا خواهیم داشت تا بتواند جبران این همه صدمات و زحمات ما را بکند؟! من گمان می‌کنم برای رفع خستگی و دفع مضرت مسافرت بد نباشد که لدالورود هر کدام نفری سه تا زن صیغه بکنیم".

عندلیب: "من دیشب خواب دیدم یک سید جلیل القدر نورانی مثل مورد (مرد نام یک درختچه است) سبز: زیرجامه سبز، زیرشلواری سبز، کیسه توتون سبز، گیوه سبز، شارب سبز با

دستکش سبز مبارکش دستم را گرفت و برد در باغی که پر بود از وحوش و طیور از چرنده و پرنده و خزنده و دونده. از خواب که پریدم بوی عطر و عبیر مرا بی‌هوش کرد". تاج: "عجیب، عجیب! همین که رسیدیم من به کتاب تعبیر خواب دانیال نبی و یا تعبیرنامه حضرت یوسف رجوع خواهم کرد".

در این وقت آقای سکان الشریعه وارد شد و گفت: "این جا که دیگر عربستان نیست. ما خودمان را که نباید گول بزنیم. شماها از بس که وسواس به خرج دادید، نگذاشتید یک شکم سیر غذا بخوریم. من سه قوطی از این گوشت‌هایی دارم که در جعبه حلبی است. از قراری که شنیدم مسلمانان آن‌ها را پُر می‌کنند".

سنت: "احتیاط احوط است. من که لب نخواهم زد. اگر یک قطره‌ی شراب در دریا بیفتد، بعد از آن دریا را به خاک پُر کنند به طوری که تپه‌ای به جای آن دریا بشود و بر سر آن تپه علف بروید و گله‌ی گوسفندی از آن تپه بگذرد و از آن علف بچرد، من از گوشت آن گوسفندها نمی‌خورم".

عندلیب: "غصه‌اش را نخورید. عوضش وارد شهر اللبر اللین که شدیم یک دیگ بزرگ آش شله قلمکار بار می‌گذاریم و همه شکم‌هایمان را از عزا در می‌آوریم".

در این وقت دورنمای شهر نمایان شد. بناهای بلند، باغ‌های سبز، و آگن‌های برقی که در آمد و شد بودند و مردم شهر از آن جا دیده می‌شدند. در ایستگاه راه آهن مسافران به جنبش افتادند. هر کس چمدان خودش را سرکشی می‌کرد. دسته‌ای پیاده و گروهی سوار می‌شدند. بالاخره جمعیت بعثة الاسلامیه پس از پرداخت مبلغ هنگفتی به عنوان جریمه برای شکستن سه شیشه از ترن و طبخ در اتاقچه‌ی آن و سوزانیدن نیمکت و غیره در ایستگاه "فریدریش اشتراسه" [Friedrich Strasse] پیاده شدند. بعد چهار صندوق نعلین و لوله‌نگ را هم با

پرداخت گمرک گراف تحویل گرفتیم. پس از آن، صورت مهمانخانه‌های برلین را برای آقای تاج قرائت کردند و ایشان از میان آنها "هتل هرمس" را انتخاب کردند چون اسم هرامس الهرامسه را در کتاب "زندقة العتیقه" خوانده بودند و از این قرار نزدیکتر به عبرانیون و اعراب بود. من هم برای این که در جریان گزارش آقایان باشم ناچار در همان مهمانخانه اتاق گرفتم.



آقای سکان الشریعه ورقه اعتبار را به امضای آقایان تاج و عندلیب رسانید تا از بانک برای مدت اقامت در برلین مقداری از وجه آن را

بگیرند. آقای تاج به وسیله‌ی مترجم از صاحب مهمانخانه پرسید که آیا زمین این مهمانخانه غصبی است یا نه. بعد از آنکه اطمینان حاصل کرد، فرمان داد برایش حمام حاضر کنند. در ضمن خطاب به جمعیت بعثة الاسلامیه کرده تذکر دادند که چون ما مظهر اسلام هستیم باید طوری رفتار کنیم که سرمشق کفار بشویم به این معنی که به هیچوجه به آب مهمانخانه دست نزنیم و برای استعمال خوراک، وضو و شستشو فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود به کار ببریم. اگرچه فضولات و مزبله شهر در آن ریخته می‌شد اما چون روان بود شرعاً پاک خواهد بود.

آقای تاج با آقای سنت که در فنّ دلّاک‌ی بی نظیر بود، به حمام رفتند. هر کدام از آقایان اتاقی گرفته به سلیقه‌ی خودشان درست کردند. یعنی فرش و تختخواب را جمع کرده گوشه‌ی اتاق گذاشتند و به جای آن یک تکه زیلو یا گلیم انداختند و یک جا نماز و یک لوله‌نگ هم رویش گذاشتند.

نیم ساعت نگذشت که در مهمانخانه غوغای غریبی بر پا شد. رییس مهمانخانه بسرزنان ما را خبر کرد که از وقتی که آقای تاج حمام رفته، آب حمام از طبقه سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده بطوری که همه‌ی مشتری‌هایش شکایت کرده‌اند. ما دسته جمعی رفتیم و در حمام را باز کردیم. آقای تاج با ریش و سر و ناخن حنا بسته روی زمین حمام نشسته بود و

آقای سنّت او را مشّت و مال می‌داد. در صورتی که از سر شکسته شیر آب لگن پر شده بود و بیرون می‌ریخت. آقای تاج اول پرخاش کرد که چرا چشم یکی از کفار به تن پشم آلود ایشان افتاده و بعد خطاب کردند: "نقص حمام‌های کفار را مشاهده بکنید که تا چه اندازه است! سربینه ندارد و به تحقیق، آب آن گر نیست. من همه جانم نجس اندر نجس شده است." بعد از آن که آقای تاج با حال زار از حمام بیرون آمد، صاحب مهمانخانه صورت هشتصد مارک جهت خسارت وارد به حمام را آورد. آقای تاج از این قضیه برآشفتنده و خیلی اوقاتشان تلخ شد. بخصوص که آقای سکان الشریعه از وقتی که رفته بود، پول را نیاورده بود و از قراری که شهرت داشت یک نفر او را با لباس فرنگی در سلمانی دیده بود که ریشش را تراشیده بعد هم با همان پیرزن لهستانی که در راه آهن بود در چند قهوه خانه‌ی شهر دیده شده بودند.

آقای تاج فرمودند: "اگر از میان ما کسی خیانت بکند، نه تنها از طرف بلیس (پلیس) دستگیر و تعقیب می‌شود، نه تنها در آن دنیا روسیاه جهنمی و محشور شمرده‌ی الجوشن و همنشین عمر بن خطّاب خواهد بود، بلکه تمام ملل اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و زنگبار و حبشه که بیش از چهارصد ملیان گوینده لا اله الا الله هستند او را گرفته به دار می‌آویزند".

آقایان بعثة الاسلامی ناچار از همان انبان پنیر گندیده و نان خشک و پیاز که با خودشان از بلاد اسلامی آورده بودند، ناهار خوردند.

من از رستوران که برگشتم، یک روزنامه خریدم. بالای روزنامه به خط درشت نوشته بود: "ورود مهمانان گرامی - یک دسته از آرتیست‌های پولدار مشرق زمین امروز وارد برلین خواهند شد". داخل مهمانخانه که شدم هر کدام از آقایان مبلّغین از دیگری می‌پرسید که در ولایت غربت چه به روزشان خواهد آمد. در شهر کسی را نمی‌شناختند که بتواند به آن‌ها کمک بکند تا از بلاد اسلامی وجوهات برسد. آقای تاج فرمودند: "من گمان نمی‌کردم که آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب "زبدۃ النجاسات"



که با وجود صغر سنّ از علوم معلوم و مجهول بهره‌ای کافی دارد و مدت ده سال از عمر شریفش را در بلاد کفار به مباحثه و مجادله گذرانیده چنین حرکت ناشایستی از ایشان سر بزند. ممکن است کفار بلایی به سر او آورده باشند. در این صورت حکم جهاد صادر می‌کنیم و یا محتمل است که آن ضعیفه کافره را برده تبلیغ به دین حنیف بکند".

عندلیب الاسلام: "من سرم درد می‌کند. عقیده مندم که سماور حلبی را برداریم و برویم در شهر جای با صفایی را پیدا بکنیم و یک پیاله چایی دم بکنیم و بخوریم، در ضمن شهر را هم سیاحت کرده باشیم".

پیشنهاد آقای عندلیب به اکثریت آراء قبول شد. ولی آقای تاج صلاح دانستند که در مهمانخانه کشیک اشیاءشان را بشکنند تا کفار به آن دست نزنند. همین که سه نفری از مهمانخانه بیرون رفتیم، گروه انبوهی به تماشای ما آمدند و در "فریدریش اشتراسه" و "اونتردین لیندن" [Unter den Linden] بر عده‌ی آن‌ها افزوده شد بطوری که ما فرصت چایی دم کردن را نکردیم. دخترها با سینه و بازوی لخت جلو ما می‌آمدند، لبخند می‌زدند. آقای عندلیب عبا را روی عمامه‌شان کشیدند، چشم‌هایشان را می‌بستند و استغفار می‌فرستادند.

درین بین دو نفر که به کلاشان نشان داشت با یک مترجم پیش آقای عندلیب آمدند اجازه خواستند و مترجم گفت: "ما خیلی مفتخر و سرافرازیم که دسته‌ای از هنرمندان مشهور شرقی به دیدن پایتخت ما آمده‌اند. لذا ما موقع را مغتم شمرده مقدم آن‌ها را تیریک می‌گوییم. چنان که مسبوق هستید کمپانی فیلم برداری "اوفافا" که از بزرگترین کارخانه‌های دنیاست در نظر دارد فیلم "امیرارسلان" و "حسین گرد" و "سیره عنتر" را بردارد. از این رو، رییس کمپانی ورود مهمانان عزیز را غنیمت شمرده از آقایان خواهشمند است دعوتش را اجابت

نموده و در فیلم‌های نامبرده شرکت بکنند. برای انجام مراسم قرارداد و ملاقات همکاران عزیزش رییس کمپانی فردا ساعت ده در دفتر خود منتظر است".

آقای سنّت: "آقای مترجم! مخصوصاً به رییس خودتان بگویید که من در بازی ید طولایی دارم و در تعزیه‌ها رول نعش را بازی می‌کردم. وقتی که روی لنگه در خوابیده بودم و مرا دور می‌گرداندند، هفت قرآن در میان، همه گمان می‌کردند که من مرده‌ام".

آقای عندلیب: "چه می‌گوید؟ آیا از کفار می‌خواهند به دین حنیف اسلام مشرف بشوند؟"

مترجم: "خیر قربان! کمپانی "اوپا" از شما دعوت کرده".

عندلیب: "گمان می‌کنم مجلس ختم است یا کسی مُرده".

مترجم: "چون فرمایشات سرکار در لفافه است و درست نمی‌فهمیم، بهتر اینست که فردا در مهمانخانه شرفیاب بشویم".

همین که آن‌ها رفتند، چند قدم دورتر نماینده سیرک معروف برلین "سیرکوس بوش" ما را جلوبر کرد. ولی چون مترجم نداشت نتوانست مطالب خودش را حالی آقایان بکند. او هم آدرس مهمانخانه را گرفت و رفت تا فردا داخل مذاکره بشود.

چند نفر از عکاس‌های معروف به حالت‌های گوناگون از ما عکس برداشتند. از طرف دیگر دسته زیادی زن و مرد دور ما را گرفته بود و کارت پستال خودمان را می‌دادند تا زیرش به رسم یادگار امضاء بکنیم. اما به واسطه ندانستن زبان، بیشتر اسباب حیرت طرفین می‌شد. درین میان آقای سنّت موقع را برای لاس زدن با دختران غنیمت دانست و از سه تا صیغه موعود دو تایش را انتخاب کرد. وقتی که خسته و مانده به مهمانخانه برگشتیم، جمعیت زیادی از پلیس، مخبر روزنامه و مردم متفرقه دور مهمانخانه بودند.

اول سراغ آقای سکان الشریعه را گرفتیم. صاحب مهمانخانه گفت که از قرار اطلاع پلیس با هواپیما مسافرت کرده. اما پیشامد بدتری رخ داد. وارد اتاق آقای تاج که شدیم دیدیم ایشان به حال اغماء پای منقل و افور خشکش زده است. در حالی که سه نفر پلیس همه گره بسته‌ها و لباس و زیرشلواری او را بازرسی می‌کردند. این دفعه به جرمه‌ی تنها هم اکتفا نمی‌کردند و حضور همه جمعیت بعثه اسلامی در عدلیه لازم بود. هر چه میانجیگری شد که آقای تاج ناخوش بوده و نمی‌دانسته و عادت به تریاک داشته، به خرج آن‌ها نمی‌رفت. آقای تاج می‌فرمودند: "نگویید نمی‌دانسته، بگویید آمده مردم را به دین حنیف اسلام دعوت بکند. مردکه کافر نجس چه حق دارد با من بلند حرف بزند؟ به او حالی بکنید که من رییس بعثه اسلامی هستم و پشت سر ما از جبال هندوکش گرفته تا جزایر وقواق پانصد هزار ملیان مسلمان گوینده لا اله الا الله است و یک اشاره من کافی است که همه‌ی مسلمانان شما را با سیخ و افور تکه تکه بکنند. اگر هم رشوه می‌خواهد، بگو در شرع مبین اسلام به غیر از برای علماء برای سایرین رشوه حرام است و انگهی آقای سکان الشریعه از آن وقتی که رفته هنوز پول‌ها را نیاورده".



آقای عندلیب و سنّت که دیدند هوا پس است به طرف در برگشتند. ولی درین بین دو نفر با کلاه و نشان مخصوص جلو آن‌ها را گرفتند و مترجم این طور گفت: "آقایان محترم، من مفتخرم که از طرف رییس "سوئو گارتن" [Zoogarten] باغ وحش برلین به شما سلام برسانم. می‌دانید که کوس شهرت شما در همه‌ی آفاق پیچیده است".

سنّت: "از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و جزیره..."

مترجم: "بلی، بلی، صحیح است. به همین مناسبت آقای رییس باغ وحش به مناسبت ورود شما یک نمایشگاه شرقی درین باغ فراهم کرده و چشم به راه قدوم مهمانان عزیز است و از آقایان خواهش عاجزانه دارد که اگر برای همیشه هم نخواستند باشند، اقلاً چند روز به قدوم خود ایشان را سرافراز کرده و در باغ مهمانی ایشان را بپذیرند. می‌دانید که وسایل آسایش آقایان از هر حیث فراهم است و هر شرطی که بکنند به روی چشم قبول می‌شود".

آقای عندلیب: "باغ دارد؟"  
 مترجم: "بلی، باغ معروف، لابد شنیده‌اید باغ".  
 عندلیب: "باغ سبز پر از وحوش و طیور از چرنده، پرنده، خزنده، دونده. بگویید ببینم سید قبا سبز هم دارد؟"  
 مترجم: "سبز قبا هم دارد".  
 عندلیب: "من خوابش را در ترن دیده بودم. می‌آیم".  
 آقای عندلیب و سنت دعوت رییس باغ وحش را اجابت کردند و در اتومبیل نشسته و رفتند. نیم ساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیہ بردند.  
 در این صورت تا این جا مأموریت من انجام یافت و جمعیت بعثة الاسلامی پراکنده شدند. فردا با تلگراف از مدیر مجله "المنجلاب" کسب اجازه خواهم کرد که آیا باز هم باید گزارش آقایان را بنگارم و یا به مأموریت دیگری بروم. شب از نزدیک باغ وحش که می‌گذشتم، دیدم با خط سرخ بالای در آن روشن می‌شد: **"نمایشگاه شرقی!"**

البر اللین فی ۲۲ ذیقعدة الحرام ۱۳۴۶  
 الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

## نوشگاه میسر

دو سال و نیم از قضیه بعثة الاسلامی گذشت. بعد از آن که جمعیت در برلین از هم پراکنده شد، من به سمت مخبر مخصوص مجله "المنجلاب" به پاریس انتقال یافتم و درین مدت هیچ اطلاعی راجع به آن‌ها به دست نیاوردم و اسمشان را هم نشنیدم. اما پیشامدی برایم رخ داد که ناگزیرم شرح آن را ضمیمه یادداشت‌های مسافرتی بکنم زیرا به منزله متمم حکایت جمعیت بعثة الاسلامیه به شمار می‌آید و شرح آن به قرار زیر است:  
 دیشب ساعت یازده از سینما برمی‌گشتم. در یکی از کوچه‌های محله "مون مارتر" وارد می‌کده‌ی کوچکی شدم. در آن جا یک نفر ساز دستی می‌زد و دیگری "بان ژو" و تنها زن و مردی به آهنگ "ژاوا" می‌رقصیدند. نزدیک من سه نفر از داش‌های تمام عیار کنار میز بازی می‌کردند. یکی از آن‌ها سیاه مست بود و پی در پی مشت روی میز می‌زد و می‌گفت: "یک گیلاس دیگر". پیشخدمت گیلاس‌های خالی را می‌برد و گیلاس‌های پر به جای آن‌ها می‌گذاشت. نعلبکی‌های مشروب که روی هم چیده شده بود مانند برج بابل از کنار میز بالا می‌رفت. یکی از آن‌ها گفت: "ده دقیقه دیگر بیزنس (Business) شروع می‌شود، من می‌روم".

رفیقش پرسید: "راستی، ژیمی حالا کار و بارت سکه است یا نه؟"  
 ژیمی: "پیشب سیصد و شصت فرانک زیر لامپی بلند کردم. اما چه کاری! یک شب نشد که دو بعد از نصف شب بخوابم. دیشب همه‌اش در خواب می‌گفتم یک بانکو دو بیست لویی، آقایان خانم‌ها بازی کنید Rien ne va plus زخم مرا بیدار کرد. به خیالش هذیان می‌گویم".

سومی گفت: "باز هم کار تو. بعد از یک هفته دوندگی پیشب بود که سوزی مرا غال گذاشت. یک تیکه دیگر پیدا کردم. یک خرپول

مصری را گیر آوردم و بعد از دو ساعت چانه زدن فقط ۲۵ فرانک نیزه زدم. پول مشروب نمی‌شد. من اگر شبی یک بطر ورموت نزنم از تشنگی می‌میرم".



ژی می: "من هم اگر نرقصم خوابم نمی برد. خوب ژوب، تو چیزی نمی گویی؟ معلوم می شود تو دماغت چاقتر از ماست. حالا امشب هم طلبت، فردا شب حسابمان را پاک می کنیم".  
 دو نفرشان بلند شدند و گفتند: "پروفسور سنت الاقطاب، خداحافظ". و رفتند. این اسم را که از دهن این لات های کاسکت به سر شنیدم، از جا جستم. دقت کردم، دیدم این همان دلاک بعثة الاسلامیه و پروفسور علمی فقهیات است که این جا نشسته به زبان داش های پاریس حرف می زند و روبرویش یک دسته نعلبکی کوت شده.  
 چشم هایم را مالیدم. او هم متوجه من شد. خودش را انداخت بغلم. ماچ و بوسه کرد و گفت: "شما هم این جا؟"

من با تعجب روی میز او را نگاه کردم که فالیچه سبزرنگ پهن بود، یک دسته ورق روی آن و یک گیلان "ورموت" هم کنارش. سنت دوستانه به پشتم زد و گفت: "عیبی ندارد، اگر ما را توی ترن آن جور دیدی برای مصلحت روزگار بود. اما ورق برگشت و روزگار ما را به این جا کشانید!"  
 من عقل از سرم داشت می پرید. برای این که مطمئن بشوم پرسیدم: "آخر برای سکینه دخترتان موش خرما می فرستادید؟"



سنت گفت: "امسال برای سکینه و والدهاش پیراهن کش پلاژ فرستادم تا دم شط العرب آبتنی بکنند".

"خوب، باد نزله چطور است که توی ترن از دستش می نالیدید؟"  
 "بگوئید: آلبومین یا مرض قند. ما دیگر فرنگی مآب و متمدن شده ایم. این همان مرض قند موروئی است."  
 "چطور؟"

"موروئی دیگر. چون پدر بزرگم دکان قنادی داشت، خروس قندی می فروخت."  
 "رفقاییت کجا هستند؟"

"راستی این ها که با من بودند نشناختی؟ یکی از آن ها عندلیب الاسلام بود. این جا اسم خودش را "ژان" گذاشته. و آن یکی که لباس سیاه پوشیده بود آقای تاج المتکلمین بودند. این جا به او "ژی می" می گویند. من هم به اسم "ژوب" معروف هستم."  
 "پس آقای سکان الشریعه کجاست؟"

"آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب معروف "زبدۃ النجاسات" را می گوئید که در علوم معلوم و مجهول سرآمد روزگار است؟ تا یک ماه پیش اگر پشت گوشمان را دیدیم، او را هم دیدیم. پول های بعثة الاسلامیه را زد به جیب و دک شد و رفت آن جا که عرب نی بیندازد. این هم یک فندش بود! میان خودمان باشد، نامردی کرد. چون وقتی این جنغولک بازی را در آوردیم با هم قرار و مدار گذاشتیم پول ها را چهار نفری بالا بکشیم. او سهم ما را هم قاچاق شد و حالا به این حرف ها گوشش بدهکار نیست. می دانی چکاره است؟ دربان "فلی برژر" شده. یادت هست وقتی که آقای تاج گفت همه تیاترها را خراب می کنیم و جایش روضه می خوانیم، آقای سگان چه دستپاچه شد؟ می گفت: "فلی برژر" را به دست من بسپارید. من نمی دانستم فلی برژر چیست. اما حالا دربانش شده و نانش توی روغن است. قسمت را تماشا کنید! دیگر چه می شود کرد؟"

"خوب، آخرش کسی را مسلمان کردید؟"

سنت خندید: "چرا! یک نفر را! و از آن به بعد من پشت دستم را داغ کردم که دیگر از این ناپرهیزی ها نکنم."  
 "چطور؟"

"روزی که راه افتادیم، هیچکدام از ما به قدر من فکر کار خودش نبود. چون مرا آورده بودند که کفار را ختنه بکنم. من گنجشک را به سه زبان یاد گرفتم: به روسی "وارابی"، به آلمانی "اشپرلینگ"، به فرانسه "موانو". می دانید چرا؟ چون در موقع ختنه باید گفت:

"گنجشک پرید" که تا بچه متوجه گنجشک می‌شود پوست را ببرند. ببینید من تا کجایش را خوانده بودم! خوب لغت "پرید" را دیگر لازم نداشتم یاد بگیرم. با دست اشاره می‌کردم یا می‌گفتم: "پَر!" اما از شما چه پنهان که این سه لغت هیچکدام به درد نخورد."

"چطور؟"

"یک روز آقای تاج به طمع آن که دوباره موقوفات را زنده بکند، پایش را توی یک کفش کرد که هر طور شده باید یک نفر از کفار را مسلمان بکنیم و دسته جمعی با او عکس برداریم و به بلاد اسلامی بفرستیم. پارسال بود. زیر پل رودخانه سن یک نفر گدا گیر آوردیم. به او دو هزار فرانک و عده دادیم تا بگذارد ختته‌اش بکنیم. اولش می‌ترسید. بالاخره راضی شد. از شما چه پنهان، هر چه معلوماتم را به رُخس کشیدم و به سه زبان گنجشک را برایش گفتم حالیش نشد چون اصلاً ایتالیایی بود. بعد هم رفت شکایت کرد که مرا از توالد و تناسل انداخته‌اند. محکوم شدیم و هر چه پول بر ایمان باقی مانده بود روی ختته سوران او گذاشتیم!"

"رفقاییت چه می‌کنند؟"

"ژان، نه، عندلیب الاسلام یادتان هست در برلین چشمش که به زن‌ها می‌افتاد به هم می‌گذاشت و استغفار می‌فرستاد و ما زیر بازویش را می‌گرفتیم و کورمال راه می‌رفت؟ خوب، این جا دلالی می‌کند. دلال محبت است و گاهی هم دست چربش را به سر کچل ما می‌کشد. کار و بارش بد نیست. پریروز خندید و گفت: ما هم قسمت‌مان دلالی بود. در سامره که بودیم صیغه‌ی بیست و چهار ساعت می‌کردیم، این جا صیغه‌ی نیم ساعته برای مردم می‌کنیم. آن بیست و سه ساعت و نیم دیگرش هم برای اینست که در این جا به وقت بیشتر اهمیت می‌دهند تا در بلاد اسلامی."

"شوخی می‌کنی؟"

"خدا پدربت را بیمارزد! مگر یادت رفته من می‌گفتم اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد، بعد دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه‌ای به جای آن بشود و به سر آن تپه علف بروید و گله‌ی گوسفندی از آن علف بچرد، من از گوشت هیچ یک از آن گوسفندان نمی‌خورم؟ اما حالا!" (اشاره به گیلان مشروب کرد).

"این آقای عندلیب اسلام بود که می‌گفت اگر نرقصم شب خوابم نمی‌برد؟"

نه، این آقای تاج بود. یادتان هست چه عربی بلغور می‌کرد؟ همه‌اش می‌گفت الخمر و المیسر. پارسال پول خوبی از جمعیت مسلمین بالا کشید. همه‌اش قمار کرد. حالا خودش را راضی کرده که بازی دیگران را تماشا بکند. در "فانتازیو" مستخدم میز قمار است. تابستان به "کازینو دوویل" می‌رود. کارش اینست که نمره‌ها را می‌خواند و پول‌ها را با کفگیرک جلو می‌کشد. یک زن فرنگی هم گرفته. اگر سر غذایش گوشت خوک نباشد قهر می‌کند."

"شما چطور به پاریس آمدید؟ پول از کجا آوردید؟"

"به! آقا مخبر محترم مجله‌ی المنجلا، پس شما از کجا خبر دارید؟ مگر نمی‌دانی ما دعوت رییس باغ "سوئو گارتن" را پذیرفتیم؟ چون دستمان از همه جا کوتاه شده بود و به هیچ عرب و عجمی بند نبود، دو سه ماهی نانمان توی روغن بود. یک دستگاه عمارت به ما دادند. نه، یک قصر بود. با روزی ۲۵ مارک به هر کدامان. به اضافه خوراک و پوشاک. در باغ از همه جور جانورهای روی زمین که خیالش را بکنید، از چرنده و پرنده و خزنده بود. شب‌ها آقای تاج دعا می‌خواند و به در و دیوار فوت می‌کرد که مبادا این جانوران بیایند ما را بخورند. روز اول که ببر را دید غش کرد."

"آقای تاج مگر به جرم کشیدن تریاک حبس نبود؟"

"رییس باغ وحش حبس او را خرید و التزام داد که دیگر تریاک نکشد. او را هم آوردند پیش ما. جای شما خالی، خیلی خوش گذشت. دخترها مثل پنجه آفتاب می‌آمدند به تماشای ما. من دو تا از آن‌ها را بلند کردم. کارمان هم این بود که زن و مرد می‌شدیم، صیغه می‌کردیم، طلاق می‌دادیم، روضه می‌خواندیم، مردم هم می‌خندیدند، بر ایمان دست می‌زدند. در



روزنامه‌ها عکس ما را چاپ می‌کردند. از شما چه پنهان عکس‌مان که چاپ شد، در بلاد اسلامی گمان کردند که ما جداً مشغول تبلیغات هستیم و کارمان بالا گرفت. برای تشویق ما از چهار گوشه دنیا مسلمین مثل ریگ بر ایمان اعانه و پول می‌فرستادند. بعد فکر خوبی برایم آمد. به رییس باغ گفتیم چهار صندوق لوله‌نگ و نعلین را که به جای وثیقه در مهمانخانه گذاشته بودیم تحویل بگیرد. او هم همین کار را کرد و آن‌ها را

دانه‌ای ۱۲ مارک به مردم فروختیم. در هر صورت، چه درد سرتان بدهم. پول‌ها که جمع شد، هر چه باشد آخوند و آخوندزاده بودیم، طمعمان غالب شد. گفتیم برویم پاریس هم نمایش بدهیم هم پول در بیاوریم. اما توی دلمان به این فرنگی‌های احمق می‌خندیدیم. کاری که شغل و کاسبی روزانه‌ی ما بود آن‌ها را به خنده می‌انداخت. من به تاج گفتم خبر بدهیم هر چه سید گشنه و آخوند شیشو و عرب موشخوار هست بیاورند این جا تا به نوایی برسند. او صلاح ندید گفت آن وقت دکان خودمان کساد می‌شود. باری، آمدیم پاریس. یک خُرده این در و اون در زدیم. اعلان‌هایمان را به این و آن نشان دادیم. اما دیگر بختمان برگشت. هر چه در آن جا در آورده بودیم، این جا خرج کردیم. وقتی نمی‌آورد، نمی‌آورد. بعد هم آمدیم یک نفر را مسلمان بکنیم که کلّی جریمه شدیم. حال هم این حال و روزمان است!"

"شما که خودتان اعتقاد به اسلام نداشتید، پس چرا آنقدر سنگش را به سینه می‌زدید؟"  
"ای پدر! تو هم خیلی رندی. نمی‌دانستی که ما همه‌مان جنگ زرگری می‌کردیم و چهار نفری دست به یکی شدیم تا موقوفات را بالا بکشیم، و کشیدیم."  
"آخر مذهب؟ آخر اسلام؟"

"مذهب چی؟ مگر به جز چاپیدن و آدمکشی است؟ همه قوانین آن برای یک و جب جلو آدم و یک و جب عقب آدم وضع شده. یادت رفت قوت لایموت مرام اسلام را چطور شرح داده که: یا مسلمان بشوید و از روی کتاب "زبده النجاسات" عمل کنید و یا می‌کشیمتان و یا خراج بدهید؟ این تمام منطق اسلام است. یعنی شمشیر بُرنده و کاسه‌ی گدایی. اخلاق و فلسفه و بهشت و دوزخ آن را هم یادت هست که تاج چه می‌گفت؟ که در آن دنیا به مرد مسلمان فرشته‌ای می‌دهند که پایش در مشرق و سرش در مغرب است به اضافه‌ی هفتاد هزار شتر و قصری که هفتاد هزار اتاق دارد. من حاضرم اعمال شاقه بکنم و به من این فرشته را ندهند که نمی‌توانم سر و تهش را جمع بکنم. آن قصر را هم اگر روزی یک اتاقش را جارو بزنم، تازه در آن دنیا جاروکش می‌شوم و اگر بنا بشود به هفتاد هزار شتر رسیدگی بکنم، در دنیای دیگر شترچران خواهم شد. در صورتی که همه خانم‌های خوشگل و دخترهای اروپایی در دوزخ هستند. و اگر ماهیت اشخاص عوض می‌شود، پس آن‌ها ربطی به این دنیا ندارند و مسئول کردار و رفتار سابق خودشان نخواهند بود."

"مگر این همه فلاسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب نوشته‌اند؟ آن‌ها را چه می‌گویی؟"

"آن هم برای سیاست استعماری است. این کتاب‌ها دستوری است که برای داشتن ما شرقی‌ها تألیف می‌کنند تا بهتر سوارمان بشوند. کدام زهر، کدام افیون بهتر از فلسفه‌ی قضا و قدر و قسمت جهودها و مسلمانان مردم را بی‌حس و بی‌ذوق و بد اخلاق می‌کند؟ یک نگاه به نقشه‌ی جغرافی ببنداز: همه‌ی ملل اسلامی تو سری خور، بدبخت، جاسوس، دست‌نشانده و مزدور هستند. ملل استعماری برای به دست آوردن دل آن‌ها یا تفرقه انداختن بین هندو و مسلمان به نویسنده‌های طماع و زرپرست وجه نقد می‌دهند تا این تُرّهات را بنویسند."

- "آیا منکر تمدن اسلامی هم می‌شوی؟"

- "کدام تمدن؟ تمدن عرب را می‌خواهی کتاب شیخ تمساح "آثار الاسلام فی سواحل الانهار" را بخوان که همه‌اش از شیر شتر و پشگل شتر و عبا و کباب و سوسمار نوشته است. باقی

دیگرش را هم ملل مقهور از پستی خودشان ساخته و پرداخته و به دُم  
عرب‌ها بسته‌اند. چرا همین که ممالک متمدن عرب را راندند، دوباره  
رجوع به اصل کرد و با چپی آگالش دنبال سوسمار دوید؟"



"پس این همه جانماز آب کشیدن، این همه عوام فریبی برای چه بود؟"  
"مگر ما نباید نان بخوریم؟ این کاسبی ماست. دکان ماست که مردم را  
خر بکنیم. مرحوم ابوی خدا بیامرز، از آن آخوندهای بی دین بود. همیشه  
به ترکی می‌گفت: "ای موسولمان قارداش، سنین ایاقین هارا چاتدی که پخ  
چخارتمادی؟" یک روز یک شیشه گلابی را به دو رویه به یک ضعیفه  
زوار فروخت و گفت: سر آن را محکم نگهدار تا همزادت در نرود. من  
گفتم: ای بابا، تو دیگر چرا؟ جواب داد: این مردم جنّ دارند، اگر من جنّ آن‌ها را نگیرم،  
یکی دیگر می‌گیرد. پس تا مردم خرند، ما هم سوارشان می‌شویم. همین قدر باید خدا را شکر  
بکنیم که هم‌مان زرنگ بودیم و توانستیم گلیم خودمان را از آب دریاوریم، وگرنه تبلیغ  
اسلام را کرده بودیم حالا هر کدام توی یک مریضخانه خوابیده بودیم و پشت گردنمان هم  
یک مشمع خردل چسبیده بود."

"راستی، حالا شما چکاره هستید؟"

"من دیدم پول‌ها دارد به ته می‌کشد، آمدم با ضعیفه‌ی صاحب این میکده شریک شدم .

اسم این جا را هم عوض کردم."

شیشه‌ی در را نشان داد که رویش نوشته بود: "میسر بار" (نوشگاه میسر)

"میسر یعنی چه؟"

"این را به یادگار همان آیه‌های تاج درست کردم که همیشه می‌گفت: "الخرم و المیسر" خودش

که قمارباز شد من هم می‌فروشم."

"میسر یعنی شراب؟"

"خود تاج هم معنی‌اش را نمی‌دانست. آمد از من پرسید. در هر صورت، هر کلمه از قرآن سیصد  
هزار معنی دارد. بگذارید این هم یکیش باشد."

بعد رویش را کرد به موزیک چیان و گفت: "یک تانگو خوب به افتخار رفیقمان بزنید" و دستور داد  
یک گیلان شراب بوژوله برایم آوردند که به سلامتی کاروان اسلام نوشیدیم.

به تحقیق جهاد اسلام این طور تمام شد.

الباریس فی ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۰

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

